

## ریشه‌های تاریخی جامعه‌ی مدنی



آلان میگزینز رود ترجمه: پرویز صدراقت

مستقل از فرایندهای تاریخی‌ای که سرمایه‌داری را پدید آورده، خطرانی جدی دربر دارد؛ و این خطرات با محدود کردن درک ما از دموکراسی و سرمایه‌داری، بر هر دو طرف این معادله تأثیر می‌گذارد.

ارتباط تاریخی و ساختاری "دموکراسی صوری" و سرمایه‌داری را می‌توان بر مبنای جدایی دولت از جامعه‌ی مدنی صورت‌بندی کرد.<sup>(۲)</sup> اما این امر تا حدود زیادی بدان بستگی دارد که این جدایی و فرایند تاریخی موجد آن را چه‌گونه تفسیر کنیم. نگرشی نسبت به تاریخ و همراه با آن تفسیری از جدایی دولت - جامعه‌ی مدنی وجود دارد که تطور سرمایه‌داری را چیزی مگر یک تطور پیش‌رونده نمی‌داند. این نگرشی است که عموماً با لیبرالیسم یا ایده‌نولوژی "بورژوازی" همراه است، اما ظاهراً به نحو روزافزونی به شالوده‌ی مفاهیم دموکراسی نزد چپ تبدیل می‌شود.

نخست تصویریری از روایت سنتی لیبرالی ترسیم می‌کنیم. در این روایت، چند ویژگی اصلی برجسته است: (۱) گرایش به مشاهده‌ی تاریخ به مثابه فزاینده‌ی از فردیت‌یابی<sup>(۳)</sup> روبرو رشد، که عموماً با تطور مالکیت خصوصی همراه است، بدین ترتیب که نهادهای اشتراکی یا "قبیله‌ای" راه را بر شیوه‌های فردی‌تر تصاحب و آگاهی می‌گشاید؛ (۲) مفهوم دولت به مثابه پاسخ به تطور از اصول جمعی به فردیت و مالکیت

خصوصی، تصویری که نهادهای سیاسی جدیدی می‌طلبد تا جایگزین شکل‌های جمعی کهنه‌ای شود که هم‌خوانی کافی با این درجه‌ی فردیت ندارند؛ (۳) نگرشی نسبت به تاریخ، پیشرفت و تطور آزادی که اصل حرکت تاریخی را در تناقض میان فرد و دولت، یا شاید میان دولت و جامعه‌ی مدنی - به عنوان مجموع افراد (افزادی که اغلب دویسه‌دو در تضادند) - جای می‌دهد. برخلاف مثلاً تمرکز بر تناقض‌ها،<sup>(۴)</sup> یا روابط بهره‌کشی؛ (۴) گرایش به شناسایی "شرایط عطف" پیش‌روی طبقات مالک به صورت روی داد.

برجسته‌ی اصلی تاریخ: منشور پرشکوه<sup>(۵)</sup> ۱۶۸۸ انگلستان، استقرار اصول مشروطه که هدفش تقویت طبقات مالک در برابر قدرت سلطنت و توده‌ی مردم است.<sup>(۶)</sup> در نقطه‌ای بحرانی، این تحولات یک‌بارده "دمکراتیک" خوانده می‌شود - بدین ترتیب مثلاً دانش‌آموزان آمریکایی و اروپایی می‌آموزند که این‌گونه پیشرفت‌های قدرت اشرافیت مالک، با فرازهای اساسی در تطور دموکراسی بدانند، چنین تعریفی از دموکراسی هرگز از خاطر بیش‌تر شرکت‌کنندگان در این رخداد‌های تاریخی نمی‌گذشت، برای آنان محدود کردن قدرت طبقات زمین‌دار، خوب یا بد، بنابه تعریف، ضد دمکراتیک بود.

خود مارکس به نگرش لیبرالی نسبت به تاریخ، مانند همان انتقادی که بر اقتصاد سیاسی کلاسیک کرده بود نپرداخت.<sup>(۸)</sup> اما از همان ابتدا در هسته‌ی آن وی نظر متفاوتی نسبت به تاریخ وجود داشت: تاریخ به مثابه تکامل روابط بهره‌کشی و جدایی فزاینده‌ی تولیدکنندگان از شرایط کار، مالکیت به مثابه

عموماً، و تا اندازه‌ای غیردقیق، "حقوق بشر" نامیده می‌شود، اصول قانونیت، آزادی سخن گفتن و گرد هم آمدن، و حفظ قلمروی غیردولتی در برابر تعدی دولت را پاس بدارند. باید پذیرفت که حفاظ‌های نهادینی از این دست، شرط لازم هر نوع دموکراسی است، هرچند ممکن است هویت دموکراسی را با حفاظ‌های صوری "لیبرالیسم" شناسایی یا محدود به آن نکنیم و شاید بر این باور باشیم که حفاظ‌های لیبرالی در دموکراسی سوسیالیستی باید شکل نهادی متفاوتی با حفاظ‌های سرمایه‌داری داشته باشد.<sup>(۷)</sup>

وانگهی در بحث "جامعه‌ی مدنی" هم‌چنان معضلاتی باقی می‌ماند. برای همراه کردن "دموکراسی صوری" با سرمایه‌داری، به جای انکار یکی با دیگری، روش‌های دیگری (که در واقع روش‌های اصلی نظریه‌ی مارکسیستی است) وجود دارد. می‌توان بدون انکار ارزش آزادی‌های مدنی، ارتباطات تاریخی و ساختاری آن را شناخت. درک این ارتباطات نه ما را وامی‌دارد که از ارزش آزادی‌های مدنی بکاهیم و نه ناگزیر می‌شویم که سرمایه‌داری را به صورت یگانه یا بهترین وسیله‌ی حفظ استقلال فرد بپذیریم؛ و ما را کلاً آزاد می‌گذارد که دریابیم سرمایه‌داری، در عین حال که در شرایط مشخص تاریخی موجب "دموکراسی صوری" می‌شود، بی‌تردید می‌تواند بدون آن هم وجود داشته باشد - چنان‌که بارها در تاریخ معاصر رخ داده است.

در مقابل، ندیدن این ارتباطات یا اشتباه در درک ماهیت آن‌ها، خطرانی جدی دربر دارد. مشاهده‌ی دموکراسی غربی به عنوان توسعه‌ی خودمختاری

سرمایه‌داری، "دموکراسی صوری" و ویژگی‌های غرب یکی از اتهامات اصلی طرفداران "جامعه‌ی مدنی" به مارکسیسم این است که مارکسیسم با یکی گرفتن "دموکراسی صوری" غرب - یعنی شکل‌های حقوقی و سیاسی‌ای که ضامن فضای آزاد جامعه‌ی مدنی است - با سرمایه‌داری ("جامعه‌ی مدنی" = "جامعه‌ی بورژوازی") آزادی‌های دمکراتیک را به خطر می‌اندازد. آنان مدعی‌اند که خطر این‌جاست که ما همراه با سرمایه‌داری، دموکراسی لیبرال را هم انکار کنیم.<sup>(۹)</sup> آنان می‌گویند که باید مزایای دموکراسی صوری را ارج نهمیم و در عین حال برای رد این نظر که سرمایه‌داری یگانه یا بهترین شیوه‌ی ارتقای این اصول است، اصول آزادی و برابری فردی را باگستتن آن از سرمایه‌داری گسترش دهیم.

باید گفت که در انتقاد از مارکسیسم معاصر غرب در این زمینه‌ها، انبوه نظریه‌ی سیاسی مارکسیستی از دهه‌ی ۱۹۶۰، و به ویژه پس از تجدید حیات نظریه‌ی دولت با بحث "میلی‌باند - پولانزاس" نادیده‌گرفته شده است. بی‌تردید در آن بحث آزادی‌های مدنی دل‌مشغولی مهم پولانزاس و میلی‌باند و بسیاری دیگر بود که راه آن‌ها را پی گرفته‌اند. حتا این گفته که مارکسیسم کلاسیک - در آثار مارکس یا انگلس - اساساً توجهی به آزادی‌های مدنی نداشت، محل تأمل است. اما بدون تحویل این بحث به یک مباحثه‌ی صرف مبتنی بر متون<sup>(۱۰)</sup> درباره‌ی تلقی مارکسیستی ("کلاسیک" یا معاصر) به آزادی‌های بورژوازی، می‌پذیریم که همه‌ی سوسیالیست‌ها، چه مارکسیست باشند و چه نباشند، باید آزادی‌های مدنی (که اکنون



خودبیدگانگی، ویژگی‌های سرمایه‌داری و قوانین حرکت آن، و خلاصه هر چیزی که نقد اقتصاد سیاسی بر آن اشاره داشت. آن چه امروز ظاهراً شاهد آنیم روایت جدید چپ از تاریخ کهنه لیبرالی بدون در نظر گرفتن این جنبه‌ی دیگر است.

پیش‌فرض‌های تاریخی مستتر در حمایت از "جامعه‌ی مدنی" کم‌تر به صراحت بیان می‌شود. با این حال، جنو ساکس، استاد مجار، اثر جدید خود را به تجدید حیات "جامعه‌ی مدنی" (شرق و غرب) اختصاص داده که می‌توان آن را الگوی تفسیر تاریخی آن دانست.

جنو ساکس (به دنبال استفان بای بو<sup>(۹)</sup>) در کوشش برای مشخص ساختن "نواحی تاریخی متفاوت اروپا در جست‌وجوی عمیق‌ترین ریشه‌های «روش‌های دموکراتیک سازمان‌دهی جامعه»<sup>(۱۰)</sup> نگرش زیر را نسبت به الگوی غرب ارائه می‌کند: متمایزترین ویژگی غرب جدایی ساختاری - و نظری - «جامعه» از «دولت» است<sup>(۱۱)</sup>، توسعه‌ی منحصر به فردی که در دل دموکراسی غرب نهفته است؛ اما وجود نداشتن این جدایی در شرق علت تطور از استبداد به تمامیت‌طلبی است. بنابه نظر ساکس، ریشه‌های این توسعه در فئودالیسم غربی نهفته است.

بنابه این بحث، یگانگی تاریخی «غرب» در «خیزش»ی کاملاً نامتعارف در مسیر اعتلای تمدن‌ها نهفته است. این خیزش نه در یکپارچگی، که در دل تجزیه، در دل اضمحلال تمدن، تقسیم مجدد اراضی و رشد آنارشی سیاسی نهفته است<sup>(۱۲)</sup>. این پراکندگی و جدایی پیش‌شرط‌های جدایی «جامعه» و «دولت» است. در تمدن‌های پیشرفته‌ی شرق، که چنین جدایی‌ای رخ نداد، کارکرد سیاسی هم‌چنان "از بالا به پایین" بود.

در فرایند "پراکنده‌سازی" فئودالی در غرب، پیوندهای اجتماعی جدید، پیوندهایی با ماهیت قراردادی میان لردها و واسال‌ها، جانشین روابط سیاسی دولت‌ها و حکومت‌شوندگان شد. جانشینی روابط سیاسی با روابط مبتنی بر قرارداد اجتماعی، از جمله، اصل جدید منزلت انسان، اصل آزادی و "شان" فرد را به دنبال داشت. این تجزیه‌ی سرزمین‌ها به واحدهای کوچکی با قانون عرفی خود، تمرکززدایی قدرت را پدید آورد که توانست در برابر "مکانیسم‌های «نزولی» قدرت مقاومت کند"<sup>(۱۳)</sup>. وقتی بعداً نظام‌های سلطنتی غرب باعث تجدید ساختار حاکمیت شدند، دولت جدید اساساً ساختاری "عمودی از پایین"<sup>(۱۴)</sup> داشت. این "وحدت در کثرت" بود که "آزادی‌ها" را به اصول سازمان‌دهنده‌ی درونی ساختار اجتماعی غرب تبدیل کرد و "به چیزی انجامید که چنان خط قاطعی میان غرب سده‌های میانه و بسیاری از تمدن‌های دیگر رسم کرد؛ زایش «جامعه» به مثابه یک ذات خودمختار"<sup>(۱۵)</sup>

در این بحث، عنصر بسیاری وجود دارد که حقیقتاً روشنگر است، اما بی‌بنداری زاویه‌ی دید آن

نیز به همان اندازه آموزنده است. این‌جا در حقیقت همه‌ی مصالح تاریخ لیبرالی وجود دارد؛ پیشرفت تمدن (دست‌کم در غرب) به مثابه فرازهای روشن "آزادی" و "منزلت" فرد (اگر تفاوت مهمی بین نظر ساکس و نظر سنتی لیبرالی وجود داشته باشد این است که دومی در یکسان پنداشتن فردیت با مالکیت خصوصی بی‌برده‌تر است)؛ توجه‌ی عمده به تنش میان فرد یا "جامعه" با دولت، به مثابه نیروی برانگیزنده‌ی تاریخ، حتا و شاید به طور خاص، تمایل به مرتبط ساختن پیشرفت تمدن، و خوددمکراسی، با مراحل برجسته‌ی رشد طبقات مالک است. با این که در غرب سده‌های میانه عنصر دموکراتیکی وجود ندارد، ساکس می‌گوید که این‌جا مکانی است که می‌توان "عمیق‌ترین ریشه‌های دموکراسی را یافت. گویی، ایده‌ی سازنده‌ی دموکراسی مدرن، نظام فئودالیسم اروپایی است.

همان "پراکندگی"، همان جایگزینی روابط سیاسی با پیوندهای اجتماعی و قراردادی، همان "دسته‌بندی" حاکمیت، همان "استقلال جامعه" را (اگرچه یگانگی و اهمیت آن در مسیر توسعه‌ی غرب تصدیق می‌شود) می‌توان از جنبه‌ی متفاوتی مشاهده کرد، البته با پیامدهای نسبتاً متفاوتی در ستایش "جامعه‌ی مدنی" و تکوین دموکراسی غربی.

فرض کنید از زاویه‌ی متفاوتی به همان رشته حوادث بنگریم. جدایی "غرب" از الگوی "شرقی" تشکیل دولت، آغاز می‌شود (البته بسیار زودتر از فئودالیسم قرون وسطا) می‌توان قدمت این جدایی را به عصر کهن یونان کشاند، اما برای مقاصد فعلی می‌توان نشان مهمی از آن را در رم قدیم یافت. باید تأکید داشت که این جدایی نه تنها به شکل‌های سیاسی بل که بیش از هر چیز به شیوه‌های تصاحب مربوط می‌شود - و در این تحولات نظام رمی مالکیت نقش قاطع دارد<sup>(۱۶)</sup>. این ویژگی غریب و "دردنیایانه"<sup>(۱۷)</sup>ی بحث ساکس است که در متمایز ساختن این سه ناحیه‌ی تاریخی اروپا - که شاید تأکید وی بر جدایی ریشه‌های عصر کهن و فئودالیسم را تبیین کند - شیوه‌های تصاحب و بهره‌کشی، اگر نقشی نداشته باشد، لاف‌نقش اصلی ندارد. دست‌کم، بقای قانون رم، یعنی نماد جوهری نظام مالکیتی رم، بایستی برای ساکس نشانه‌ای از تسلسل بنیادین "خودمختاری" غربی جامعه‌ی مدنی و نظام رمی تصاحب باشد.

رم با سایر تمدن‌های "پیشرفته" - در جهان کهن و در سده‌های بعدی - تباین برجسته‌ای دارد؛ در این تمدن‌ها دستیابی به ثروت انبوه، به کار مازاد دیگران در مقیاسی بزرگ، نوعاً با واسطه‌ی درات حاصل می‌شد (مثلاً در امپراتوری پسین چین که نظام بسیار پیشرفته‌ی مالکیت خصوصی داشت، ثروت و قدرت عظیم آن قدر که در دولت، در سلسله مراتب، دیوانی‌ای که دربار و مناصب اداری سلطنتی رأس آن به شمار می‌رفت، متمرکز بود، در زمین نبود). وجه تمایز رم،

تأکید آن بر مالکیت خصوصی، بر تملک گسترده‌ی دارایی‌های ملکی، به مثابه ابزار تصاحب بود. اشراف رم عطشی سیری‌ناپذیر برای زمین داشتند که سبب تمرکز بی‌سابقه‌ی ثروت و قدرت امپراتوری غارت‌گری شد که ولع آن نه صرفاً برای باج و خراج، بل که برای تسخیر خاک، در میان سایر امپراتوری‌های کهن، بی‌مانند بود. این رم بود که نظام مالکیت خصوصی خود را در سرتاسر یک امپراتوری وسیع و گوناگون گسترش داد و بدون یک دیوان‌سالاری گسترده، بل که از طریق یک نظام "خودگردان شهری"<sup>(۱۸)</sup> آن را اداره کرد. نظامی که فدراسیون مؤثری از آریستوکراسی‌های محلی را به وجود آورده بود. حاصل، آمیزه‌ی بسیار خاصی از قدرت مستحکم امپراتوری و طبقه‌ی مالک مسلطی مستقل از آن بود؛ دولتی قوی که توسعه‌ی خودمختار مالکیت خصوصی را مانع نمی‌شد، بل که آن را تشویق می‌کرد. خلاصه رم بود که قدرتمندانه و آگاهانه به مالکیت خصوصی جایگاه مستقلی بخشید که جدا از دولت و در عین حال تحت حمایت آن بود.

"پراکندگی" فئودالیسم را باید از چنین جنبه‌ای مشاهده کرد که ریشه در خصوصی‌سازی قدرت دارد؛ خصوصی‌سازی‌ای که ذاتی نظام مالکیتی رم و اداره‌ی خودگردان شهری پراکنده بود. وقتی تنش دولت امپراتوری رم و قدرت خودمختار مالکیت خصوصی نهایتاً با تجزیه‌ی دولت مرکزی حل و فصل شد، قدرت خودمختار مالکیت حفظ شد. روابط سیاسی کهن، روابط حاکمان و حکومت‌شوندگان به تدریج در روابط "اجتماعی" لردها و واسال‌ها و به طور اخص اربابان و زارعان مستجیل شد. در نهاد لردی، قدرت‌های سیاسی و اقتصادی وحدت یافت، به همان‌گونه که وقتی دولت خاستگاه اصلی ثروت خصوصی بود چنین وحدتی وجود داشت؛ اما این وحدت در شکلی خصوصی شده و پراکنده بروز یافت.

از چنین منظری، نمی‌توان توسعه‌ی غرب را صرفاً پیامد رشد فردیت، حاکمیت قانون، پیشرفت آزادی و قدرت از "پایین" دانست، و در نتیجه استقلال "جامعه‌ی مدنی" معنای متفاوتی می‌یابد. به علاوه، بر این مبنا، تحولاتی که ساکس توصیف می‌کند در عین حال عبارات است از تطور شکل‌های جدید بهره‌کشی و سلطه (عنصر اصلی "قدرت از پایین" اساساً در قدرت نظام فئودالیسم اروپایی است)، روابط جدید وابستگی و پیوند شخصی، خصوصی شدن تصاحب مازاد و انتقال ستم‌دهی سنتی از دولت به "جامعه" (یعنی انتقال روابط قدرت و سلطه از دولت به مالکیت خصوصی). این تقسیم کار جدید بین دولت و "جامعه" شالوده‌ای برای جدایی فزاینده‌ی تخصیص خصوصی از مسئولیت‌های عمومی بنا نهاد که در سرمایه‌داری به ثمر رسید.

پس سرمایه‌داری نشانه‌ی نقطه‌ی اوج یک توسعه‌ی طولانی، و نیز به وجود آورنده‌ی یک گسست کیفی است (که "به گونه‌ای خودجوس" تنها در سربلند تاریخی خاص انگلستان رخ داد). سرمایه‌داری نه تنها

روشنگر است



# اقتصادی

Offer NAV	NAV Price Cho	Offer NAV	NAV Price Cho
HY Inv 10.70 11.15		Intl Hldg 15.55 16.67	
Incom 1 10.86 N.L. 02		Inter TP 11.92 12.16	
Gabellia 12.77 N.L. 06		Muni Ins 8.36 8.71	
Gateway Gr 11.79 N.L. 07		Muni HY 10.96 11.35	
Gateway 11.78 N.L. 07			
GenSec 12.33 N.L. 04		Sci Tech 13.44 14.37	
Genl TEx 15.08 N.L. 04		Spl Valu 16.75 17.38	
Genl Group		Metl Edic 10.23 10.71	
Cap App 12.85 N.L. 12		Metl HI 7.67 8.03	
Erisa 43.39 N.L. 43		Muni HI 6.82 7.45	
Genl Fd 43.39 N.L. 43			

## جهانی شدن اقتصاد:

## تأثیر بانک جهانی و صندوق بین المللی پول

Offer NAV	NAV Price Cho	Offer NAV	NAV Price Cho
HY Inv 11.61 N.L. 11		Intl Hldg 10.80 N.L. 17	
Grnl Gr 17.09 N.L. 11		Incom 8.34 9.07	
Grth IndSh 10.56 N.L. 03		Incom 9.48 10.30	
GrF Wash 12.60 13.26		Tax Free 12.03 13.08	
GT Global		Mutl Fd 22.46 N.L. 04	
Europe (2) (2)		Mutl Shars 67.51 N.L. 13	
Intl (2) (2)		NIAvia Tc 12.84 14.03	
Japan (2) (2)		Natl Ind 13.69 N.L. 08	
Pacific (2) (2)			
Guardian Funds:		National Securities Funds:	
Bond 12.36 N.L. 02		Balanc 15.13 16.31	
Park Av 24.57 26.85		Bond TE 13.48 14.23	
Stock 20.16 N.L. 06		Fed Sec 11.27 12.04	
Hamilt Fd 7.69 8.40		Preferd 8.91 9.50	
Harbor C 12.34 N.L. 09		Income 6.47 6.13	
Harwtl G 14.62 N.L. 15		Real Est 10.67 11.52	
Harwtl Lv 21.23 N.L. 11		Stock 10.20 11.00	
Harwtl 16.26 17.05		Tax Exb 10.45 11.07	
Cap 12.57 12.96		Totl Ret 8.07 8.70	
Div 10.04 10.57		Farrld 12.67 13.61	
Group 25.57 N.L. 24		Natl Teicm 16.30 17.81	
12.26 N.L. 18		Nationwide Funds:	
15.24 N.L. 10		Func 15.56 16.84	
9.54 N.L. 01		Growth 9.91 10.71	
10.40 N.L. 10		Bond 10.19 11.02	
13.63 N.L. 10		Tax Free 10.10 N.L. 01	
11.23 11.70 01		New England Funds:	
12.20 12.71		Equity 22.58 24.15	
11.48 11.96 02		Growth 34.07 36.44	
14.44 N.L. 10		Incom 12 12	
15.30 N.L. 13		Sec 12 12	
14.68 16.04 15		Ret Edty 26.06 27.89	
12.20 13.33 11			

مایکل تانزر

ترجمه: مجید ملکان

شخصه‌ی تحول قدرت اجتماعی، تقسیم کار جدید بین دولت و مالکیت خصوصی یا طبقه است، بل نشان‌دهنده‌ی خلق یک شکل کاملاً جدید ستم‌دهی، یعنی بازار، است - بازار نه فقط به عنوان میدان فرصت، آزادی و انتخاب، بل که به مثابه یک اجبار، یک ضرورت که توان به انقیاد درآوردن همه‌ی فعالیت‌ها و روابط انسانی را در ملزومات خود دارد. □

پی‌نوشت‌ها:

- مثلاً به آثار زیر نگاه کنید:
  - Cohen, p. 49; Keane, *Democracy and Civil Society*, p. 59.
  - Agnes Heller, 'On Formal Democracy' in Keane, *Civil Society and the State*, p. 132.
- textual debate
- برخی از این مسایل را در کتاب زیر با تفصیل بیشتری بررسی کرده‌ام:
  - باقی‌مانده‌ی این بخش عمدتاً برگرفته از مقاله‌ای است که در میگزرد "سوسیالیسم در جهان" (کانات، یوگسلاوی، ۱۹۸۸) ارائه کردم.
- Individualism
- Magna Carta
- گرایش به خلط اصول "مشروطه‌طلبانه‌ی" اشرافی با دموکراسی بسیار گسترده است و محدود به زبان انگلیسی نیست. مثال برجسته‌ی دیگر تقدیس رساله‌های مقاومت هیوزنات به ویژه استدلال علیه ستم‌گری، به عنوان متون کلاسیک تفکر سیاسی دموکراتیک است؛ متن این رساله‌ها به طور دقیق نشانه‌ی طرح مسجده حقوق ثنودالی، به ویژه از جانب اشراف ایالت‌نشین کوچک‌تر - اشرافی که کم‌تر از مزایای دربار و از دسترسی به دوایر بالای دولتی بهره بردند - در مقابل سلطنتی متجاوز است. انگیزه‌های مشروطه‌طلبی اغلب اشرافی و حتا ثنودالی بوده است، اگرچه این امر سهم مهم آن‌ها را در تکوین دولت "مسئول" و "محدود" رد نمی‌کند، باید در مورد کوشش در یکسان‌انگاری آن با دموکراسی بسیار محتاط بود.
- برای بحث قدرتمندی در این زمینه به فصل‌های ۴، ۵ و ۶ کتاب زیر نگاه کنید:
  - George Comninel, *Rethinking the French Revolution: Marxism and the Revisionist Challenge*, London, 1987.
- Istvan Bibo
- Jeno Szücs, 'Three Historical Regions of Europe', in Keane, *Civil Society and the State*, p. 294.
- Jeno Szücs, p. 295.
- Jeno Szücs, p. 296.
- Jeno Szücs, p. 302.
- Jeno Szücs, p. 304.
- Jeno Szücs, p. 306.
- از ویژگی یونان در این کتاب بحث کرده‌ام:
  - Peasant-Citizen and Slave, London 1988.
- در این کتاب رابطه میان این شکل‌گیری منحصر به فرد و رشد بردگی گلووار نیز نشان می‌شود.
- symptomatic
- municipal

شد. ریچارد بارنت و رونالد ای. مولر در کتاب‌شان با نام دسترسی جهانی: قدرت شرکت‌های چندملیتی می‌گفتند: "اگر ما فروش سالانه‌ی شرکت‌ها را با تولید ناخالص داخلی کشورها در سال ۱۹۷۳ مقایسه کنیم درمی‌یابیم که فروش جنرال موتورز بیش‌تر از تولید ناخالص داخلی سوئیس، پاکستان و آفریقای جنوبی و فروش رویال دوچ شل بیش از تولید ناخالص ایران، ونزوئلا و عربستان سعودی است"<sup>(۱)</sup>. به علاوه، این نویسندگان از گزارش پژوهشی یک نگاه‌مشاور در ۱۹۶۷ یاد می‌کنند که هشدار داد "دولت ملی از دور خارج می‌شود؛ فردا... دولت ملی به هر مفهوم معنی‌داری مرده به شمار خواهد رفت"<sup>(۲)</sup>.

اما امروز، علاوه بر اندازه‌ی شرکت‌ها در مقایسه با کشورها، بر روندهای دیگری تأکید می‌شود، روندهایی نظیر رشد سریع‌تر سرمایه نسبت به رشد کشورهای نظیر مکزیک که تابع خواست شرکت‌ها هستند یا پرش شرکت‌ها از ایالات متحد به هنگ کنگ و از آن‌جا به مکزیک یا هایتی. این واقعیت‌ها به مثابه نمونه‌هایی از روند فزاینده‌ی جهانی شدن و ناتوانی دولت‌های ملی در توقف آن اشاره می‌شود. در تازه‌ترین کتاب بارنت با عنوان *روایهای جهانی: شرکت‌های سلطه‌جو و نظم جدید جهانی* این موضوع بدین نحو بیان شده است که "در سال‌های اخیر اهرم

در این سخنرانی به سه مسئله می‌پردازم. نخست رابطه بین جهانی شدن و دولت ملی، دوم رابطه‌ای که یک سوی آن دولت‌های ملی جهان و سوی دیگر آن صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی است، و سوم چارچوب تاریخی جهانی شدن و به ویژه توسعه‌ی آن در بطن یک دوره‌ی طولانی رکود اقتصادی است.

جهانی شدن، به نحوی که عموماً از آن بحث می‌شود، به رشد انفجاری بیست تا بیست و پنج سال گذشته‌ی شرکت‌های چندملیتی غول‌پیکر و ذخایر انبوه سرمایه‌ای اشاره دارد که از مرزهای ملی گذر کرده و در همه جا رخنه یافته است. این جهانی شدن خود عمدتاً پیامد یک انفجار تکنولوژیکی است که هم‌زمان در کامپیوتری کردن امور، ارتباطات راه دور و حمل و نقل سریع مشاهده می‌شود. حال، اگرچه واقعیات بین‌المللی شدن شتابان سرمایه و تکنولوژی موضوع این بحث نیست، برآنم در آغاز به بررسی منطق متعارفی بپردازم که بنابه آن این شرکت‌های چندملیتی چنان بزرگ و قدرتمند شده‌اند که اساساً قدرتمندتر از دولت‌های ملی و در نتیجه مستقل از آن‌ها هستند.

جالب است بدانیم که این ایده ایده‌ی جدیدی نیست و در حقیقت پیش از دوره‌ی بیست و پنج سال گذشته، که دوره‌ی جهانی شدن نامیده می‌شود، مطرح

تاریخچه



● آنچه لازم است و ارسای اساسی نظام اقتصادی بین‌المللی و جانشین کردن اولویت سرمایه با اولویت انسان است.  
● در آینده‌ی قابل پیش‌بینی دولت ملی هم‌چنان نقطه‌ی اتکای فعالیت سیاسی است.

قدرت در سیاست جهانی از دولت‌های محصور در مرزها به دولت‌هایی منتقل شده که قادر به تکاپو در جهان‌اند<sup>(۳)</sup>.

بدون انکار اعتبار بعضی از این مشاهدات مستند، می‌خواهم بگویم مادام که نتیجه‌ی این بحث‌ها این باشد که سرمایه و شرکت‌های چندملیتی از دولت‌ها یا حکومت‌ها جدا هستند، سفسطه‌ای بنیادین در تفسیر این رویدادها وجود دارد. درست است که اِکسون، بایر و تویوتا در سرتاسر جهان فروش و سرمایه‌گذاری دارند و هدف اصلی‌شان کسب پول برای سهام‌داران‌شان است، اما این امر هیچ یک از آن‌ها را از کشور مبداء‌شان مستقل نمی‌کند. منظورم از کشور مبداء‌شوری است که دفتر مرکزی در آن جا قرار دارد و اکثریت قاطع مالکان سهام در آن جای گرفته‌اند. علت نتیجه‌گیری من آن است که امروزه مانند سرتاسر تاریخ، برای شرکت‌هایی که در پی فروش و سرمایه‌گذاری در سطح بین‌المللی هستند، قدرت دولت همواره اهمیت داشته است. صرف‌نظر از این که از قدرت دولت برای فشار به سایر کشورها برای کاستن از موانع بر صادرات یا سرمایه‌گذاری شرکت‌ها استفاده می‌شود، یا نه؛ این امر صحت دارد.

نقش قاطع قدرت دولت، چه نظامی، سیاسی، دیپلماتیک و چه اقتصادی، شاید در بخش‌های منابع طبیعی مانند نفت از همه جا روشن‌تر باشد. در این مورد، رقابت‌های تاریخی میان ایالات متحده، بریتانیا، فرانسه، آلمان، ایتالیا و ژاپن بر سر کنترل این صنعت حیاتی در تحلیل نهایی با آزمون‌هایی قدرت دولت - توان جنگ‌افروزی - سامان یافته است. از این‌رو، این که نام‌های شرکت‌هایی چون اِکسون، موبیل، بریتیش پترولیوم و شل کلماتی آشنا شده‌اند، در حالی که وِبا و نیپون پترولیوم ریفاینینگ، شرکت‌های ملی اصلی در آلمان و ژاپن، تنها برای متخصصان آشنا هستند، تنها مرهون پیروزی‌های آمریکا و انگلستان در دو جنگ جهانی است. اگرچه نفت یک مثال افراطی است، سخن من آن است که در هر صنعتی که شرکت‌ها بر سر بازارها یا فرصت‌های سرمایه‌گذاری مبارزه می‌کنند، چه در مکزیک و تایلند و چه در عربستان سعودی، هویت ملی یک شرکت ممکن است عامل مهمی در موفقیت یا شکست آن باشد.

به علاوه، روی دیگر سکه این است که حتی اگر شرکت درباره‌ی تأثیر عملیاتش بر کشور خود اطلاعی ندهد - که در ضمن این امر بیش‌تر در آمریکا صدق می‌کند تا در ژاپن و آلمان که ارتباط میان قلمروی شرکت‌ها و دیوان‌سالاری دولتی بسیار نزدیک‌تر است - دولت کشور مبداء تقریباً همیشه مراقب این مسئله

است. بنابراین، به نفع حاکمیت هر کشوری است که یک یا چند شرکت ملی‌اش منابع طبیعی مهمی نظیر نفت یا تکنولوژی کلیدی‌ای مانند کامپیوتر را در کنترل داشته باشد. این امر به دلایل مختلف صحت دارد، از جمله سود تعلق‌یافته به سهام‌داران کشور و هم‌چنین امنیت ملی و استقلال حاصل از کنترل منابع خود توسط خودشان.

دلیل دیگر این است که دولت بر شرکت‌هایی که در مالکیت شهروندان خودش است کنترل بسیار بیش‌تری بنیاد تا بر شرکت‌های خارجی، و بسیار راحت‌تر می‌تواند آن‌ها را وادار به انجام کار دلخواه خود کند. مثالی که اخیراً اتفاق افتاد این بود که دولت آمریکا مانع از کمک شرکت آمریکایی کانتینتال اوپل (شرکت نفت فلات قاره) به توسعه‌ی حوزه‌های نفتی ایران شد، در حالی که شرکت‌های اروپایی و ژاپنی توانستند در برابر فشار آمریکا مقاومت کنند.

نکته‌ی مهمی که باید در ذهن داشت این است که پیوند شرکت - دولت در دوران رقابت‌های حاد میان شرکت‌ها، اهمیت بسیار بیش‌تری می‌یابد. وقتی رشد عمومی اقتصاد کند است یا رشد وجود ندارد، چنین رقابت‌هایی حادث می‌شود. برعکس، وقتی رشد اقتصادی سریع است و انبوهی از فعالیت‌های اقتصادی برای تمامی رقبا وجود ندارد، یا وقتی شرکت‌های یک کشور چنان بر بازار چیره‌اند که رقابت خارجی مؤثری وجود ندارد، آن‌گاه پیوند دولت - شرکت اهمیت کم‌تری دارد. واقعیت این است که اکنون در دوران رشد ملایم یا رکود، با رقابت اقتصادی فزاینده و حاد، قرار داریم، یعنی پیوند دولت - شرکت بیش از هر زمان دیگر اهمیت دارد. بنابراین، نتیجه می‌گیرم که این نظر رایج که جهانی شدن سبب شده که دولت ملی محلی از اعراب نداشته باشد، به ویژه در شرایط فعلی، نادرست است.

چون آگاهی از دوره‌ی تاریخی‌ای که با آن سروکار داریم برای درک نقش بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول در اقتصاد جهانی اهمیت مبرمی دارد، لازم است چند کلمه‌ای درباره‌ی این دوره بگویم. تاریخ این دو نهاد به پنجاه سال قبل برمی‌گردد، به پایان جنگ دوم جهانی و به ویژه سال‌های پس از ۱۹۵۰، وقتی بازسازی اروپا کامل شد.

در دوره‌ی پس از جنگ، باید بین مرحله‌ی اول رشد شدید اقتصادی، تقریباً ۱۹۵۰-۱۹۷۳، و مرحله‌ی بعد رشد نسبتاً آهسته یا رکود اقتصادی، از ۱۹۷۳ تا این تاریخ، تمایزی اساسی قایل شویم. دو عدد تفاوت میان این دو دوره را به طور خلاصه بیان می‌کند: برای مجموع کشورهای صنعتی، میانگین نرخ رشد سالانه

در تولید کل طی دوره‌ی ۱۹۵۰-۱۹۷۳، ۴/۴ درصد و از ۱۹۷۳ تا امروز تنها ۲/۴ درصد بوده است و چنان که خواهیم دید و چندان هم با این ارقام بی‌ارتباط نیست، دوره‌ی اولیه دوره‌ی تسلط یک جانبه‌ی ایالات متحده بر اقتصاد جهانی بود، در حالی که دوره‌ی فعلی دوره‌ی رقابت سه قطبی میان ایالات متحده، آلمان و ژاپن است.

چه عاملی سبب انتقال از اقتصادی با رشد زیاد به اقتصادی با رشد اندک شده است؟ در ایالات متحده، که از جنگ جهانی دوم به صورت اقتصاد مسلط جهانی و لوکوموتیو رشد اقتصادی پدیدار شد، تقاضای مهارشده‌ی عظیمی برای کالاهای مصرفی و سرمایه‌گذاری و توده‌ی انبوهی پس‌انداز برای تبدیل به تقاضای مؤثر وجود داشت. از این‌رو، در دوره‌ی ۱۹۵۰-۱۹۷۳ تولید تلویزیون، اتومبیل و مسکن جدید برای عموم مردمی که رکود اقتصادی نیازهای‌شان را عقیم گذاشته بود، افزایش سرسام‌آوری یافت. رشد دهه‌ی ۱۹۵۰ و بخش اعظم دهه‌ی ۱۹۶۰، حومه‌نشینی و رونق گسترده‌ی مسکن، ساخت بزرگراه‌ها، و گسترش صنعت اتومبیل را که همراه آن رخ داد، به دنبال داشت. به موازات تقاضا برای خانه‌های تک‌خانوار در حومه نیاز برای انواع و اقسام کالاهای، از مبلمان و استخر شنا تا زیرساخت‌های عمومی نظیر مدرسه و جاده و خدمات عام‌المنفعه افزایش یافت. علاوه بر آن، جنگ ۱۹۵۰-۱۹۵۳ که درست در زمانی که اقتصاد آمریکا در چرخه‌ی اقتصادی وارد رکود می‌شد، به این اقتصاد رونق بخشید. رشد تقریباً مداوم مخارج نظامی در سال‌های بعد، که بر اثر جنگ ویتنام شتاب پیدا کرد، شالوده‌ی دیگری برای رشد اقتصادی شد. سرانجام، هم‌چنان که ابتدا اروپا و بعد ژاپن شروع به رهایی از عوارض جنگ کردند و به سرعت رشد یافتند، رشد آن‌ها به مجموع رشد کشورهای صنعتی افزوده شد.

اما در زمانی در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ نیروهای رکودی شروع به استقرار کردند. ظاهراً عوامل متعددی در این امر دخیل بودند. نخست، اشباع نسبی تقاضا برای کالاهای مصرفی شخصی که ابتدا از آمریکا شروع شد و بعدها به اروپا رسید. دوم این که هرچند در دوره‌ی رونق، بازار فروش از آن ایالات متحده بود، از ۱۹۷۰ به بعد رقابت اروپا و ژاپن حادث می‌شد. و به این دو دلیل، نرخ‌های بالای سود در سال‌های گذشته رفته‌رفته کاهش یافت. از همه مهم‌تر، نوآوری‌های تکنولوژیک مهمی نیز وجود نداشت که به مثابه انگیزه‌ی رشد جانشین اتومبیل، بزرگراه و مجتمع‌های مسکونی باشد. در نتیجه، مشخصه‌های دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، رشد غول‌آسای سرمایه‌گذاری مالی و مبادلاتی با ماهیت سوداگرانه بود. در حالی که در اواسط دهه‌ی ۱۹۶۰، وام بانکی فراسوی مرزهای ملی صرفاً حدود یک درصد تولید ناخالص داخلی اقتصادهای مبتنی بر بازار بود، در اواسط دهه‌ی ۱۹۸۰ از سطوح بسیار بالاتر تولید



ناخالص داخلی افزایش یافت (۴). همان طور که بارتنت در کتاب سال ۱۹۹۴ خود اشاره می کند:

«شبکه‌ی مالی جهانی مارپیچ دائماً متغیری از مبادلات ارزی، اوراق بهادار جهانی، مسترکارت‌ها، معاوضه‌ها، ین اروپایی و رشته‌ی نوآورانه‌تری از ابزارهای سوداگرانه برای بسته‌بندی مجدد و بازفروش پول است. این شبکه بیش‌تر شبیه زنجیره‌ای از قمارخانه‌هاست تا بانک‌های فرتوت و راگد گذشته. روزانه طی ۲۴ ساعت هزاران میلیارد دلار از طریق بازارهای ارزی جهان جریان می‌یابد... کم‌تر از ۱۰ درصد این مبلغ سرگردان صرف تجارت در کالاها و خدمات می‌شود (۵).

در عین حال، سال‌های مقررات‌زدایی و خصوصی‌سازی ریگان - تاچر، با کاهش مالیات‌ها و سیاست هزینه‌ای دولت همراه بود که درآمد و ثروت را به سرعت به ثروتمندان منتقل کرد. نتیجه‌ی این انتقال، کاهش تقاضای کالاها و خدمات واقعی بوده است. وانگهی، با پایان جنگ سرد، سنگ بنای اقتصاد آمریکا در دهه‌ی ۱۹۸۰ - یعنی مخارج نظامی - دیگر چندان توجیهی نداشت؛ اگرچه بودجه‌ی نظامی تقریباً در همان سطوح جنگ سرد باقی ماند؛ به دشواری می‌توان دلیلی برای ادامه‌ی سیاست تأمین مالی از طریق کسری بودجه از طریق کینزگرایی نظامی مطرح کرد.

سرانجام، می‌خواهم تأکید کنم که فرایند جهانی شدن که خرد عامه بر آن تمرکز دارد دقیقاً در دوران رکود بعد از ۱۹۷۳ رخ داد و در نظر من، عمدتاً پاسخی به پایان دوره‌ی رونق بود. بنابراین، اضافه - انباشت سرمایه‌ی تولیدی در پایان دوره‌ی رونق (آن روی سکه‌ی مصرف‌ناکافی) به معنی افزایش رقابت بود که بر سودها فشار آورد. این امر به نوبه‌ی خود بر شرکت‌ها فشار آورد که در خارج از مرزها گسترش یابند و به افزایش سودآوری و سرمایه‌گذاری مالی انجامید. در نظر من، این تحولات به نوبه‌ی خود بر اثر پیشرفت تکنولوژی یک دوران بعد از ۱۹۷۳ در زمینه‌ی کامپیوتر، ارتباطات راه دور، حمل و نقل، ... تسهیل شد، نه این که چنین پیشرفت‌هایی عامل این تحولات بوده باشد. اکنون به این پرسش باز می‌گردم که صندوق

بین‌المللی پول و بانک جهانی چه نقطه‌ای در این فرایند جهانی شدن جای گرفتند. هر دو نهاد در کنفرانس ۱۹۴۴ برتن‌وودز طراحی شدند و نهایتاً بازتاب منافع قدرت مسلط قاطع جهان آن روزگار، یعنی ایالات متحد بودند. ایالات متحد خود را در وضعیتی یافته بود که محدودیت‌های دفاعی رقبای صنعتی‌اش در زمینه‌ی ارز، تجارت و سرمایه در مستعمرات و حوزه‌های نفوذشان، در دوران رکود بزرگ تأثیر ناگواری بر این کشور نهاده بود. بنابراین، ایالات متحد دوران پس از جنگ را بر اساس سیاست سنتی "درهای باز" می‌خواست و هدفش حذف تمامی موانع موجود در جریان بین‌المللی ارز برای ایجاد حداکثر فرصت تجارت و سرمایه‌گذاری بود. از این‌رو، صندوق

بین‌المللی پول و بانک جهانی به عنوان دو نهادی طراحی شدند که هم‌زمان در صدد دستیابی به این هدف باشند، اما هر یک در جنبه‌های تخصصی مختلفی به کار پرداختند.

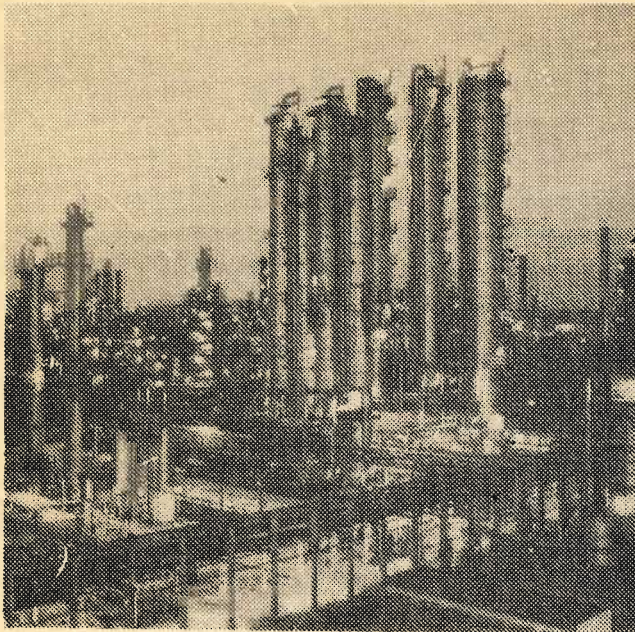
وظیفه‌ی صندوق بین‌المللی پول کمک به تضمین این مسئله بود که در دوره‌های نزول اقتصادی مانند دهه‌ی ۱۹۳۰، کشورها مشکلات خود را با سیاست‌های فقیرسازی همسایه - مثلاً کوشش برای

افزایش صادرات و کاهش واردات‌شان از طریق موانع تجارتي و ارزی و کاهش رقابتی نرخ‌های ارز - حل نکنند. بنابراین، هدف صندوق بین‌المللی پول آن بود که کشورهایی که با مشکل تراز پرداخت‌های خارجی مواجه‌اند، برای بهبود وضع رقابتی خود گام‌هایی در داخل بردارند، مثلاً با کاهش دستمزدها یا مخارج دولتی از هزینه‌های تولید بکاهند و دست به اقداماتی مثل ایجاد موانع ارزی یا کاهش ارزش پول، نزنند که تأثیری منفی بر سایر کشورها بگذارد.

شیرینی پیوستن به صندوق بین‌المللی پول این بود که اگر کشوری خود را با مشکلات تراز پرداخت‌ها مواجه می‌دید، می‌توانست وام‌های کوتاه‌مدتی از صندوق بگیرد و فرصت تنفسی یابد که تعدیل‌های شالوده‌ای لازم را برای تصحیح این مشکلات اعمال کند. چماق عضویت این شرط بود که در صورت گرفتن وام از صندوق، دولت مجبور می‌شد تمام انواع تدابیری را که به توده‌ی مردم آسیب می‌رساند به کار گیرد؛ کاستن از دستمزدها، قطع سوبسیدها، خصوصی‌سازی و گشایش درها به روی سرمایه‌ی خارجی، این کارها به شدت غیرمردمی بود.

ساختار رأی دهی در صندوق بین‌المللی پول ارتباط مستقیمی با پولی که کشور عضو متعهد به پرداخت آن شده داشت؛ این ساختار تضمین کرده که ایالات متحد با ۳۶ درصد سرمایه‌ی تعهد شده، رأی غالب داشته باشد، و همراه با آن سایر کشورهای صنعتی، که در مجموع اکثریت عمده‌ی سرمایه‌ی تعهدشده را داشتند، با وجود این که سهم ایالات متحد تا ۱۹۷۴ به ۲۳ درصد کاهش یافت، این کشور به سبب شرط الزام حصول ۸۰ درصد رأی در مسایل مهم، حق وتو دارد.

چریل پایر در ۱۹۷۴ چکیده‌ی جالبی درباره‌ی تأثیر واقعی صندوق بین‌المللی پول در دوره‌ی رونق



قبلی ارائه کرد:

صندوق بین‌المللی پول، علی‌رغم مقادیر انبوهی که برای پشتیبانی از پول رایج کشورهای توسعه‌یافته‌ی ثروتمند در اختیار آن‌ها قرار داده است، هرگز نقش قاطعی در تعدیل نرخ ارز و رویه‌های تجاری آن‌ها نداشته است... وقتی میان غول‌های بین‌المللی عدم توافق‌های اساسی وجود دارد، صندوق نمی‌تواند سیاست‌های خود را تحمیل کند. بیش‌تر، کشورهای ضعیف هستند که در معرض نیروهای فراگیر اصول صندوق بین‌المللی پول قرار می‌گیرند (۶).

این تأثیر متفاوت بر کشورها، موضوعی است که بعداً به آن باز می‌گردیم. اکنون به بانک جهانی بپردازیم؛ وقتی بازسازی کشورهای صنعتی آسیب‌دیده از جنگ تکمیل شد، نقش اصلی بانک جهانی دادن وام به دولت‌های جهان سوم برای سرمایه‌گذاری در طرح‌های پایه‌ای و عمده‌ی زیرساختی نظیر سدها، نیروگاه‌ها، راه‌ها و... بود. این طرح‌ها چنان بودند که سرمایه‌گذاری خصوصی مایل یا قادر به انجام آن نبود، اما برای پی‌افکندن شالوده‌ای برای سرمایه‌گذاری خصوصی در سایر بخش‌ها، به ویژه بهره‌برداری از منابع طبیعی و تولید کالا، ضروری بودند.

در بانک جهانی نیز نظیر صندوق بین‌المللی پول، سرمایه‌ی تعهدشده قدرت رأی را تعیین می‌کند، این امر تضمین می‌کند که بانک جهانی نیز اساساً در خدمت منافع سرمایه در کشورهای توسعه‌یافته و نه در جهان سوم باشد. از این‌رو، از همان آغاز ایالات متحد مالک بیش‌ترین درصد سهام بانک (۳۵ درصد) بود و کشورهای صنعتی در مجموع اکثریت عظیمی داشتند. وانگهی، سیاست بانک جهانی در تأمین بخش اعظم وام‌هایش از طریق استقراض مبالغ عظیم از بازارهای سرمایه‌ی جهانی - که بدیهی است در تسلط همان



کشورهای صنعتی است - تأثیر این کشورها را بیش تر تقویت کرد.

اگرچه خرد عامه بر آن است که هدف وام‌های بانک جهانی نهایتاً پیشبرد توسعه‌ی اقتصادی در جهان سوم است، واقعیت این است که نقش این وام‌ها پیشبرد سرمایه‌گذاری خصوصی خارجی در این کشورهاست. نمونه‌ی مناسبی از انگیزه‌های واقعی بانک جهانی را می‌توان در مورد نفت مشاهده کرد. چند دهه است که بانک جهانی مصراانه اعطای وام به دولت‌های جهان سوم را برای سرمایه‌گذاری با سود بسیار بالا در تصفیه و تولید نفت رد می‌کند و در عوض تأکید می‌کند که این فرصت‌های پرمفعت به سرمایه‌گذاران خارجی داده شود.

بنابراین، می‌توان نتیجه گرفت که در دوره‌ی رونق پیش از دوره‌ی جهانی شدن، بانک و صندوق بین‌المللی پول اساساً به صورت عوامل سرمایه‌ی غربی در جهان سوم کار می‌کردند و در رابطه‌ی میان کشورهای صنعتی نقش ناچیزی داشتند.

در دهه‌ی ۱۹۷۰ و اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰ این دو نهاد نقش سنتی اما با اهمیت فزاینده‌ی خود را در مقابله با توان‌آزمایی جهان سوم اجرا کردند. این توان‌آزمایی با رشد اوپک و حرکت سایر کشورهای تولیدکننده‌ی مواد خام برای بهبود رابطه‌ی مبادله‌ی خود در صادرات این کالاها مهم بود. بانک جهانی با جلوگیری از عقد قراردادهای مطلوب یک‌جانبه‌ی کشورهای صنعتی با کشورهای تولیدکننده‌ی مواد خام نقش بسیار مهمی ایفا کرد؛ در عوض، بانک کوشش‌های چندجانبه‌ای را برای افزایش عرضه‌ی مواد خام به کشورهای صنعتی هدایت کرد. به عبارت دیگر، بانک جهانی درصدد برآمد مانع از شکل‌گیری رقابت‌های بالقوه در میان کشورهای صنعتی شود، امری که می‌توانست موقعیت چانه‌زنی کشورهای جهان سوم را افزایش دهد.

علاوه بر این، در دهه‌ی ۱۹۸۰، هم‌چنان که جهانی‌شدن و سوداگری مالی به اوج می‌رسید، این دو نهاد هم‌چنان سعی داشتند کاری کنند که به هر قیمتی شده جهان سوم تابع نیازهای سرمایه‌ی بین‌المللی بماند. بنابراین، آن‌ها در هماهنگ کردن اداره‌ی بحران بدهی جهان سوم مشارکت داشتند؛ در این بحران بانک‌های بزرگ غربی با تحمیل وام‌های غیرمنطقی توصیه شده به کشورهای جهان سوم نظیر مکزیک و برزیل دلاهای نفتی را باز یافتند. بنابراین بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول از قدرت مهیب خود استفاده کردند تا بر این امر نظارت کنند که کشورها بدهی‌های‌شان را به سرمایه‌ی غربی بپردازند. همان‌گونه که در یک گزارش سازمان ملل دیده می‌شود: "در ۱۹۸۳-۸۹، طلبکاران ثروتمند برحسب خالص انتقال وام‌های بلندمدت از کشورهای مقروض در حال توسعه رقم حیرت‌انگیز ۲۴۲ میلیارد دلار دریافت کردند"<sup>(۷)</sup>. با این حال و به رغم این جریان عظیم بازپرداخت بدهی از جهان سوم، مجموع بدهی

این کشورها که در ۱۹۷۰ تنها ۱۰۰ میلیارد دلار بود، در دهه‌ی ۱۹۸۰ دو برابر شد و از ۶۵۰ میلیارد دلار به ۱/۳۵۰ میلیارد دلار رسید<sup>(۸)</sup>.

از این ارقام خشک، هزینه‌های انسانی چنان که باید درک نمی‌شود. همان‌طور که دیویدسن بادهو، اقتصاددان صندوق بین‌المللی پول که در ۱۹۸۸ با انزجار از شغل خود استعفا داد، در این مورد گفته است: "برنامه‌های تعدیل ساختاری صندوق - بانک جهانی برای کاهش مصرف در کشورهای در حال توسعه و هدایت مجدد منابع به صادرات مصنوعات به منظور بازپرداخت بدهی‌ها طراحی شده است... بزرگ‌ترین شکست این برنامه‌ها را می‌توان در تأثیر آن بر زندگی مردم مشاهده کرد..."

بِراورد شده که از ۱۹۸۲ به خاطر تمرکز ضددمی و حتا قتل عام‌گونه‌ی برنامه‌ی تعدیل ساختاری بانک جهانی - صندوق بین‌المللی پول، سالانه دست‌کم ۶ میلیون کودک زیر ۵ سال مرده‌اند و این صرفاً بخش نمایان کوه یخ است... اکنون حدود ۱/۲ میلیون نفر در جهان سوم در فقر مطلق زندگی می‌کنند (تقریباً دو برابر ده سال قبل)... از جنبه‌ی زیست‌محیطی، دامپرووری عظیم تجاری و قطع درختان جنگل‌ها میلیون‌ها نفر مردم بومی را از زادبوم خود جدا کرده است. اکنون عموماً اذعان دارند که تأثیر زیست‌محیطی صندوق بین‌المللی پول - بانک جهانی بر کشورهای جنوب به همان ویران‌گری تأثیر اجتماعی و اقتصادی آن بر مردم و جامعه است<sup>(۹)</sup>.

بنابراین نتیجه می‌گیریم که عملکرد صندوق بین‌المللی پول - بانک جهانی در سرتاسر دوره‌های رونق و رکود از حیث نمایندگی منافع کشورهای صنعتی در برابر جهان سوم باثبات بوده است. با این حال، در دهه‌ی ۱۹۹۰ ما در دوره‌ی رقابت به شدت حاد اقتصادی میان سه قدرت اصلی قرار داریم. فروپاشی کمونیسم به معنای آن است که ژاپن و آلمان دیگر نیازی به چتر نظامی ایالات متحد ندارند، هرچند جنگ خلیج فارس را می‌توان به مثابه کوشش آمریکا برای نشان دادن آسیب‌پذیری آن‌ها و اهمیت قدرت نظامی آمریکا در دستیابی این کشورها به منابع تولیدی دانست. اما امروزه رقابت اصلی بر سر محدودیت‌های تجاری و سرمایه‌گذاری، به ویژه میان ایالات متحد و ژاپن و نیز میان ایالات متحد و اروپاست.

در این وضعیت رقابت حاد، برای نهادهای مالی بین‌المللی چندان روشن نیست که در منازعه‌ی اعضای اصلی‌شان چه باید بکنند. حوادث اخیر دو مثال خوب به دست می‌دهد. مثال اول سقوط پیروی مکزیک است که بعد از آن صندوق بین‌المللی پول بنا به درخواست آمریکا طی چند ساعت اعتبار آمادگی به میزان ۱۸ میلیارد دلار به مکزیک داد - این اعتبار بسیار بیش از آن است که تاکنون کشوری واحد توانسته از صندوق بگیرد و درصد بسیار زیادی از ظرفیت وام‌دهی صندوق است. اما قدرت‌های اصلی

اروپا مانند آلمان، فرانسه و علاوه بر آن ژاپن، از این اعمال صندوق خشمگین بودن و در یک اقدام غیرمنتظره برخی از آن‌ها از شرکت در مراسم تشریفاتی اخذ رأی برای این وام خودداری کردند. در این مورد، رقبای آمریکا از شیوه‌ی به آب و آتش زدن بوروکراسی صندوق، برای امری که از نظر آنان اساساً مشکل ایالات متحد است و بایستی توسط خود این کشور حل می‌شد، برآشفتنند.

مثال دوم، سقوط اخیر دلار در برابر ین و مارک است که همگان به نحو گسترده‌ای از آن اطلاع یافتند. ژاپن و آلمان به صراحت اعلام کردند که ایالات متحد مسئله‌ی دلارش را - که از نظر آن‌ها ناشی از کسری تجاری و کسری بودجه‌ی عظیم این کشور است - به روش‌های سنتی صندوق بین‌المللی پول که بر کشورهای جهان سوم تحمیل می‌شود حل کند؛ یعنی، ایالات متحد باید با افزایش مالیات و قطع هزینه‌های اجتماعی این کسری‌ها را کاهش دهد، حتا اگر بعد از آن در ورطه‌ی رکود فرو غلتد. کاهش رسمی و مستمر ارزش پول که در مورد دلار رخ می‌دهد مورد پذیرش این رقبا نیست، زیرا به موقعیت رقابتی آن‌ها در برابر ایالات متحد آسیب می‌رساند و به علاوه آن‌ها به عنوان برعهده‌گیرنده‌ی انبوهی از تعهدات بدهی‌های ایالات متحد از سقوط ارزش این بدهی‌ها آسیب می‌بینند.

بنابر تجویز استاندارد صندوق بین‌المللی پول، این‌گونه کاهش رسمی ارزش پول پذیرفتنی نیست و ایالات متحد باید برای حل این مشکلات گام‌هایی در داخل بردارد. اما ایالات متحد، به مثابه قدرت اقتصادی چیره بر جهان، مایل نیست همان محدودیتی را که از طریق صندوق بین‌المللی پول بر کشورهای جهان سوم تحمیل کرده، بپذیرد. بنابراین، صندوق بین‌المللی پول خود در چاهی افتاده که برای دیگران کنده است و همه‌ی جهان می‌تواند ببیند که ایده‌نولوژی بازار آزاد و انضباط مالی صندوق برای ضعف خوب است، نه برای ثروتمندان.

در خاتمه، می‌خواهم بحث را با تأملاتی درباره‌ی آینده‌ی جهانی شدن و این دو نهاد به پایان ببرم.





جهانی شدن و هم‌دست آن خصوصی‌سازی، که مستلزم رخنه‌ی بی‌رحمانه‌ی سرمایه‌ی خصوصی و اصول بازار در همه‌ی حوزه‌های زندگی است، نیروی قدرتمندی در سراسر جهان است. دیگر کشورهای سوسیالیستی وجود ندارند که مبارزه‌ی عملی یا ایدئولوژیک با آن بکنند، توده‌ها و رهبران در همه جا در مقابل این ایده که در بوق و کرنا گذاشته شده که هیچ بدیلی برای خصوصی‌سازی و بازار وجود ندارد سر تسلیم فرود می‌آورند. با این حال، موفقیت فزاینده‌ی جهانی شدن ممکن است به خوبی زمینه‌ی مناسب نهایی را برای تجدید نفوذ و برگرداندن این روند فراهم کند.

یکی از دلایل این امر آن است که نشانه‌ی جهانی شدن تکوین بلوک‌های مبتنی بر آمریکای شمالی، اروپا و شرق آسیا بوده است. فشار در جهت خصوصی‌سازی ممکن است رفته‌رفته در مقابل امیال هر یک از این بلوک‌های متنازع قرار گیرد که منفعت برندگان اصلی این‌گونه خصوصی‌سازی‌اند. مثلاً در گزارش سالانه‌ی بانک جهانی - صندوق بین‌المللی پول ماه گذشته در واشنگتن، توافق عمومی وجود داشت که بانک باید وام‌هایش را متوجه سرمایه‌گذاری خصوصی کند، نه دولت‌های جهان سوم. اما به این ترتیب این سؤال پیش می‌آید که سرمایه‌گذاران خصوصی کدام کشور بایستی منفعت ببرند.

محدودیت اساسی‌تر جهانی شدن آن است که در دوران رکود کنونی، جهانی شدن نابرابری درآمدی را در سرتاسر جهان افزایش می‌دهد. در ۱۹۷۰، درآمد متوسط ۲۰ درصد از ثروتمندترین جمعیت جهان ۳۲ برابر درآمد ۲۰ درصد از فقیرترین مردم بود؛ تا ۱۹۹۱ این نسبت تقریباً دو برابر شده بود و به ۶۱ برابر رسید<sup>(۱۰)</sup>. همان‌گونه که در گزارش توسعه‌ی انسانی دیده می‌شود، شکاف درآمد و فرصت‌های اشتغال میان کشورهای ثروتمند و فقیر و میان مردم فقیر و ثروتمند بسیار بزرگ است - و با شدتی هشداردهنده پیش‌تر می‌شود<sup>(۱۱)</sup>. همین الگو را البته می‌توان در این جا، در ایالات متحد و در ایالت و شهر خودمان مشاهده کرد.

یکی از پیامدهای این افزایش نابرابری درآمدی این است که مشکل اضافه انباشت سرمایه، یا مصرف ناکافی، که خود به دوره‌ی رکود شدت بخشیده حادث می‌شود. مردم هرچه کم‌تری در سرتاسر جهان استطاعت خرید مایحتاج و وسایل رفاهی زندگی را، که اقتصاد جهانی ظرفیت تولید آن را دارد، می‌یابند. استانداردهای زندگی طبقات متوسط و کارگر کاهش می‌یابد و گاهی تقریباً یک شبه زندگی آن‌ها ویران می‌شود. مثالی از این پدیده که ارتباط مستقیمی با تأثیر سوداگری شتابان مالی جهانی شدن دارد، مکزیک است. در نتیجه‌ی فرار پول سوزان در ۱۹۹۴ که به کاهش سریع ارزش پزو در دسامبر گذشته انجامید، بسیاری از فعالیت‌های اقتصادی مکزیک از میان رفت، صدها هزار مکزیک‌ی بی‌کار شدند و

دستمزدهای واقعی که قبلاً در دهه‌ی ۱۹۸۰ به نصف رسیده بود احتمالاً تا پایان سال ۲۰ درصد یا بیش‌تر کاهش می‌یابد<sup>(۱۲)</sup>.

هم‌اکنون، واکنش مردم سراسر جهان به فشارهای عظیمی که بر اثر جهانی شدن ایجاد شده متفاوت است و از انتظار صبورانه تا نومییدی متحیرانه و تا حرکات انزوایی خشمگینانه تغییر می‌کند. از سوی دیگر ایده‌نولوگ‌های بازار، رهبران سیاسی و شخصیت‌های رسانه‌ها، همه برای شوربختی مردم اشک تمساح می‌ریزند، اما در عین حال می‌گویند که چون بدیلی بر این شوربختی وجود ندارد، وقتی که سرانجام فضیلت‌های بازار نمودار شد، زندگی همه بهبود خواهد یافت. اما واقعیت این است که امروز هیچ مکانیسمی در بازار وجود ندارد که مانع از سقوط بی‌نهایت سطح زندگی اغلب مردم نشود. در حقیقت، برخی ایده‌نولوگ‌ها هم‌اکنون زمینه را برای پذیرش دوران جدیدی از نابرابری درآمدی مهیا می‌کنند که اغلب مبتنی بر پیش‌داوری‌های نژادی و طبقاتی است. این‌جا در آمریکا هم اینک با توسل به "متحنی نرمال" به عنوان توجیه‌کننده‌ی وضعیت نومیدکننده‌ی آمریکایی‌های آفریقایی و اقلیت‌ها به طور کلی، حساسیت مردم را نسبت به این قضایا می‌سنجند.

آیا در این تصویر تیره چیز امیدوارکننده‌ای وجود دارد؟ به نظر من آری، بدین مفهوم که اغلب مردم نادان نیستند و من بر این باورم که پس از این که این ضربه و نومیدی خاتمه یافت، آن‌ها سرانجام درمی‌یابند که وعده‌ی این ایده‌نولوگ‌ها دروغ بوده است. آن هنگام، که موعد آن در جاهای مختلف متفاوت است، مردم در پی راه‌حل‌های جدید و روش‌های جدید برای سازمان‌دهی اقتصاد برمی‌آیند. آن‌ها، همانند دهه‌ی ۱۹۳۰ در ایالات متحد یا در کشورهای انقلابی جهان سوم، درمی‌یابند که وقتی بخش‌های گسترده‌ای از جمعیت بی‌کار و فقیرند، لازم نیست منفعلانه کناری بنشینند، بل که می‌توانند با هوشمندی، برنامه‌ریزی و همکاری یک زندگی اقتصادی آراسته در جامعه و کشورشان بناکنند.

شناسایی یا تشخیص ماهیت این جوامع از پیش به غایت دشوار است. با این که نمی‌توانیم طرح تفصیلی آینده‌ی آرمان شهری جدید را ارایه کنیم، آن‌چه به عنوان نقطه‌ی آغاز مهم است روشن ساختن حرکت کنونی در جهت جهانی شدن و تسلط فراگیر سرمایه بر آن است: طرحی برای درگیر شدن با رکود و بحران اقتصادی ناشی از ثروتمند شدن معدودی از مردم تا سطوحی بی‌سابقه و در عین حال فقیر شدن بسیاری از مردم.

چون سال گذشته پنجاهمین سال تأسیس بانک جهانی و صندوق بین‌المللی بود، نقدهای مفید زیادی بر این نهادها منتشر شده، و علاوه بر آن انواع پیشنهادها برای اصلاحات منتشر شد. به گمان من، چون این دو نهاد همواره کارگزار یک نظام اقتصادی غیرعادلانه‌ی بین‌المللی بوده‌اند، راه حل

واقعی در اصلاح یا حتا حذف آن‌ها نیست. آن‌چه لازم است واری اساسی. نظام اقتصادی بین‌المللی و جانشین کردن اولویت سرمایه با اولویت انسان است. تنها در این صورت انواع نهادهای مالی جهانی لازم را خواهیم ساخت.

سرانجام، چون به نظر من در آینده‌ی قابل پیش‌بینی دولت ملی هم‌چنان نقطه‌ی اتکای فعالیت سیاسی است، لازم است ترقی خواهان ایالات متحد در جهت تغییر سیاست دولت در این کشور فعالیت کنند. تنها بدین نحو می‌توان از قدرت سیاسی و اقتصادی ایالات متحد برای بنای یک نظم اقتصادی عادلانه‌تر برای تمامی مردم جهان، نه صرفاً مردم کشور خودمان، استفاده کرد. گامی کوچک اما مهم در این فرایند آن است که خودمان بیاموزیم که نظام بین‌المللی چیست. امیدوارم که این سخنرانی و بحثی که در پی خواهد داشت این فرایند را پیش ببرد.

#### پی‌نوشت‌ها:

\* این مقاله ترجمه‌ای است از: Michael Tanzer, Globalizing The Economy: The Influence Of The International Monetary Fund and the World Bank, Monthly Review, Vol. 47, No. 4 (September 1995).

\*\* مایکل تانزر Michael Tanzer اقتصاددان مقیم نیویورک و از همکاران نشریه‌ی مانلی ریویو است این مقاله بر پایه‌ی سخنرانی ۱۲ مه ۱۹۹۵ زی در نیویورک است.

1- Richard Barnet and Ronald E. Muler, *Global Reach: The Power Of The Multinational Corporations* (New York: Simon & Schuster, 1994), P. 15.

2- Ibid. P. 19.

3- Richard Barnet and John Canavage, *Global Dreams: Imperial Corporations and the New World Order* (New York: Simon & Schuster, 1994), P. 14.

4- Harry Magdoff, "Globalization: To What End" *The Socialist Register* (New York: Monthly Review, 1992). P. 56.

5- Barnet and Cavanaugh, *Global Dreams*, P. 17.

6- Cheryl Payer, *The Debt Trap: The International Monetary Fund and the Third World* (New York: Monthly Review, 1974). P. 24.

7- Human Development Report, 1992, Table 3.1, p. 36 and 1994, Table 2.6, p. 35.

8- Ibid.

9- "IMF/World Bank Wreak Havok on Third World," *In 50 Years is Enough: The Case Against the World Bank and the International Monetary Fund*, Kevin Danaher, ed. (Boston: South End Press For Global Exchange, 1994), pp. 20-22.

10- *Human Development Report*, 1992, P. 45.

11- Ibid., P. 38.

12- *Left Business Observer*, March 14, 1995, P. 7.